

## ایرما: تفسیر یک خواب

نوشته زیگموند فروید

ترجمه حمید محرمیان معلم



### مدخل

در تابستان ۱۸۹۵ با روانکاو، خانم جوانی را که با من و خانواده‌ام دوست صمیمی بود درمان می‌کردم. می‌توان پی برد که رابطه پیچیده و مفصلی از این قبیل، احساسات مختلفی در پزشک و به خصوص در روان‌درمانگر ایجاد می‌کند. اگرچه در چنین موردی علاقه پزشک بیشتر است ولی نفوذ من بر شخص کمتر است. اگر پزشک در معالجه بیمار موفق نشود ممکن است ارتباط او با بیمار و یا خانواده‌اش قطع شود. در این مورد درمان من به نیمه‌راه نتیجه رسیده بود، یعنی بیمار از نگرانیهای هیستریک خود رهایی یافته ولی نشانه‌های جسمی بیماری تماماً از میان نرفته بود. اما من هنوز معیار مسلمی در دست نداشتم که بیماری هیستری را چه وقت می‌توان کاملاً شفا یافته دانست و از بیمار توقع داشتم راه‌حلی را که مورد قبول او نبود بپذیرد. درگیر این اختلاف بودیم که معالجه به مناسبت فرارسیدن تعطیلات تابستان به ناچار تعطیل شد. روزی یکی از همکاران جوان و از دوستان بسیار صمیمی من به دیدن من آمد. او بیمار مرا که نامش ایرما (Irma) بود به تازگی در خانه بیلاقیش دیده بود. از او حال ایرما را پرسیدم. جواب داد: بهتر است ولی کاملاً خوب نیست. همان وقت متوجه شدم که این جمله دوستم اُتو (Otto) یا شاید لحن صدایش وقتی آن عبارت را گفت، در من ایجاد آزرده‌گی و رنجش کرد. به نظرم رسید که شاید اُتو با گفتن این عبارت

خواسته است مرا سرزنش کند که بیمار را درست معالجه نکرده‌ام. در نظرم چنین جلوه کرد که آتو جانب بیمار مرا گرفته است و شاید این جانبداری در اثر تلقین پدر و مادر بیمار باشد که از ابتدا با نحوه معالجه من موافق نبودند. اما این حس نامطبوع در من چندان روشن و واضح نبود و من هم از آن چیزی نگفتم. همان شب تاریخیجه بیماری ایرما را برای دکتر «م» که دوست مشترک ما بود نوشتم. گویی می‌خواستم به این وسیله خود را از این‌که در معالجه ایرما توفیق کامل نیافته بودم به نحوی تبرئه کنم. نزدیک صبح آن شب خوابی دیدم و پس از بیدار شدن آن را عیناً نوشتم. خواب من این بود:<sup>۱</sup>

خواب [روز] - ۲۴ - ۲۳ ژوئیه ۱۸۹۵

تالار بزرگی بود. عده زیادی مهمان در آنجا بودند که ما از آنها پذیرایی می‌کردیم. ایرما در میان آنان بود و من او را به کناری بردم، مثل این‌که می‌خواستم جواب نامه او را بدهم و او را سرزنش کنم که چرا هنوز راه حل مرا نپذیرفته است. به او گفتم: اگر هنوز درد می‌کشی تقصیر از خود توست. جواب داد: نمی‌دانید درد گلو و شکم و معده چه قدر مرا آزار می‌دهد. دارم از درد خفه می‌شوم. من وحشت کردم و به آتو نگاه کردم. قیافه اش رنگ پریده و ورم کرده به نظر می‌رسید. نگران شدم. مبادا نقصی جسمی در او باشد که من متوجه آن نشده‌ام. ایرما را به طرف پنجره بردم و به گلویش نگاه کردم. مقاومت کرد، مثل زنی که دندان مصنوعی داشته باشد. با خود اندیشیدم لزومی نداشت این‌طور رفتار کند. آن‌گاه دهانش را کامل باز کرد و در طرف راست آن لکه سفید بزرگی و در طرف دیگر زخمهای خاکستری رنگی دیدم که روی چیزی شبیه به غضروفهای پیچ خورده بینی قرار داشت. فوراً دوستم دکتر «م» را صدا زدم. او هم معاینه را تکرار کرد و آنچه را که من دیده بودم تأیید کرد... قیافه دکتر «م» با قیافه عادی اش اختلاف داشت؛ رنگ پریده بود و هنگام راه رفتن می‌لنگید و ریشش را تراشیده بود... دوست من آتو هم پهلوی ایرما ایستاده بود و دوست دیگرم لئوپولد با دست به سینه او می‌زد و می‌گفت: در قسمت پائین و طرف چپ ناحیه حساس دارد. و نیز نشان داد که در شانه چپ او در پوست فساد می‌باشد. (آنچه او دیده بود من نیز با آن‌که بیمار لباس بر تن داشت دیدم)... «م» گفت: شکی نیست که عفونتی هست ولی اهمیت ندارد. اسهال خونی به دنبال خواهد آمد و سموم را دفع خواهد کرد... ما مستقیماً از چگونگی پیدایش عفونت آگاه بودیم. کمی پیش از آن وقتی ناخوش بود دوستم آتو به او آمپولی زده بود با محلولی از پروپیل (propyl)، پروپیل (propyls)... اسید پروپیونیک (propionic acid)... تری‌متیل‌آمین (trimethylamin)، و من فرمول این دو را در مقابلم می‌دیدم که با حروف بزرگ چاپ شده بود... این قبیل آمپولها را نباید با بی‌احتیاطی زد. شاید هم سوزن آمپول استریل نبوده است.

این خواب امتیازی که دارد این است که معلوم است به واقعه‌ای که روز قبل اتفاق افتاده بود مربوط می‌شود. آنچه را روز قبل اتفاق افتاده بود در مقدمه خواب توضیح دادم. خبری که توسط دوستم اُتو از حال ایرما گرفته بودم و تاریخچه پزشکی او که شب پیش می‌نوشتم جریانه‌های ذهنی مرا هنگام خواب به خود مشغول داشته بود. با وجود این [حتی اگر] هر کسی که از مقدمه روز پیش و داستان خواب هم اطلاع داشته باشد نمی‌تواند معنی خواب را درک کند. من هم نمی‌دانستم. نشانه‌های بیماری ایرما که در خواب دیده بودم مرا مبهوت کرده است زیرا ایرما برای معالجه این قبیل بیماریها نزد من نیامده بود.

آمپول اسیدپروپیونیک نیز به کلی در نظر من بی‌معنا و خنده‌آور است و همچنین واکنش دکتر «م» برای تسلی دادن من. خواب در قسمت دوم خود مبهمتر و مرموزتر از قسمت اول است. برای این که معنای این جزئیات بر من روشن شود به تحلیل دقیق خواب می‌پردازم.

### تحلیل [خواب]

تالار بزرگ ... عده زیادی مهمان در آنجا بود که ما از آنها پذیرایی می‌کردیم. ما آن تابستان را در بل وو (Bellevue) به سر می‌بردیم و آن خانه بزرگی است روی تپه‌ای نزدیک کالبرگ<sup>۲</sup> (kalenberg). این خانه را سابقاً به منظور مهمانخانه ساخته بودند و بنابراین اطاقهای پذیرایی آن همگی وسیع و تالارمانند بود. این خواب را من چند روز پیش از روز تولد زنم در بل وو دیدم. روز قبل از خواب دیدن، زنم به من گفت که روز تولدش منتظر است عده‌ای از دوستان از جمله ایرما به خانه ما بیایند. خواب من به استقبال این روز رفته بود و من در خواب دیدم که عده‌ای از دوستان همچنین ایرما در تالار بزرگی مهمان ما هستند.

من ایرما را از این که هنوز «راه‌حل» مرا نپذیرفته بود سرزنش کردم و به او گفتم: اگر هنوز درد می‌کشی تقصیر از خود توست. این عبارت را ممکن بود در حال بیداری هم به او گفته باشم و چه بسا که چنین هم کرده بودم. آن وقت این طور می‌پنداشتم (اما اکنون دیگر چنین عقیده ندارم) که اگر معنای نهفته بیماری را برای بیمار تشریح کنم کار معالجه به پایان رسیده است. فکر می‌کردم مسئولیت این امر به عهده من نبود که آیا او این راه‌حل را قبول می‌کرد یا نه. هر چند که دستیابی به موفقیت در گرو همین امر بود. به لطف همین اشتباه، که اینک خوشبختانه تصحیحش کرده‌ام، گذران زندگی برایم در دوره‌ای خاص آسوده‌تر گشت، دوره‌ای که طی آن به رغم تمامی جهل و نادانی اجتناب‌ناپذیرم، از من انتظار می‌رفت تا

به درمانی موفق نائل شوم.

کلماتی که در خواب به ایرما گفته بودم به وضوح نشان می داد که نمی خواستم برای درد و رنجی که ایرما می کشد مسئولیت را متوجه خود بدانم. اگر تقصیر از او بود پس تقصیر از من نمی توانست باشد. آیا ممکن است هدف خواب هم به همین دلیل بوده باشد؟

شکایت ایرما که دردهایی در گلو و معده و شکم دارد که می خواهد او را خفه کند. این بیمار پیش من از درد معده شکایت کرده بود ولی دردش خیلی شدید نبود. بیشتر شکایت او از حال به هم خوردگی بود. او برای معالجه درد گلو و شکم و بسته شدن گلو پیش من نیامده بود. تعجب کردم چرا این نشانه های بیماری در خواب پیدا شده بود. اما علت آن را در آن لحظه نیافتم. رنگ پریده و ورم کرده به نظر می رسید... بیمار من همیشه خوش آب و رنگ بود. به گمانم که در خواب، دیگری را به جای او گذاشته بودم.

وحشت به من دست داد مبادا به بیماری عفونی او توجه نکرده باشم، چنان که می توان پذیرفت این مطلب می تواند برای پزشکی که با بیماری سروکار دارد و بسیاری از نشانه های بیماری را که متخصصان دیگر نشانه بیماری های عضوی می دانند او نشانه هیستری می شمارد. اما از طرف دیگر شکی به دل من راه یافته بود که وحشتی که از این لحاظ دارم وحشت بجایی نیست. ولی منشأ این تردید برایم معلوم نبود. اگر چنان بود که بیماری ایرما منشأ جسمی داشت مسئولیت معالجه او به عهده من نبود. کار من فقط مربوط به معالجه دردهایی بود که از هیستری (hysteria) ناشی می شد. آن گاه به ذهنم آمد که آرزوی آن را داشتیم که در حقیقت بیماری ایرما منشأ جسمی داشته باشد تا عدم بهبودی کامل مربوط به من نباشد.

من او را نزدیک پنجره بردم تا به گلویش نگاه کنم. او مقاومت کرد مثل زنی که دندان مصنوعی داشته باشد. با خود اندیشیدم لزومی نداشت این طور رفتار کنند... من هیچ وقت به دهان و گلو ایرما نگاه نکرده بودم. آنچه در خواب دیده بودم مرا به یاد معاینه ای انداخت که زمانی پیش از این از یک معلم سرخانه به عمل آورده بودم. در نگره اول در اوج طراوت و تجسم زیبایی دوره جوانی بود. اما وقتی بنا شد دهان او را معاینه کنم دیدم دندان مصنوعی دارد و او از باز کردن دهانش ناراحت است. این مرا به یاد معاینه های پزشکی دیگر و اسرار ناراحت کننده ای که از بیماران در طی آنها بر من کشف شده بود انداخت.

لزومی نداشت این طور رفتار کنند... در درجه اول [این عبارت] اظهار محبت آمیزی بود

که به ایرما کرده بودم اما حدس زدم ممکن است معنای دیگری هم داشته باشد. (اگر شخص با دقت به تحلیل ادامه دهد به جایی می‌رسد که حس می‌کند همهٔ اندیشه‌های نهفته را آشکار کرده است یا نه.) طرز ایستادن ایرما در کنار پنجره ناگهان مرا به یاد خاطرهٔ دیگری انداخت: زنی بود از دوستان صمیمی ایرما که مورد احترام من بود. یک شب به دیدن او رفته بودم و او کنار پنجره ایستاده بود به وضعی که ایرما در خواب ایستاده بود. پزشک او آقای دکتر «م» گفته بود که او به دیفتری دچار شده است. تصویر دکتر «م» و غضروفهای پیچ خوردهٔ بینی در قسمت دیگری از خواب جلوه می‌کند. حالا به خاطر من گذشت که در چند ماه اخیر این اعتقاد به من دست داده بود که این زن هم دچار هیستری است. حقیقت این بود که این را ایرما با من در میان گذاشته بود. اما من خودم از او چه می‌دانستم؟ این که در گلوی او تشنجات هیستریک پدید می‌آید و من این بیماری را در خواب به ایرما نسبت داده بودم. من در خواب دوست ایرما را به جای او گذاشته بودم. حالا به یادم آمد که اغلب به ذهنم خطور کرده بود که این زن هم ممکن است برای معالجه پیش من بیاید. اما احتمال این امر در نظر من کم بود زیرا این زن بسیار خوددار بود و از نشان دادن بیماری خود ابا داشت و مقاومت می‌کرد، چنان که در خواب نشان داده شد. علت دیگر این بود که لزومی نداشت این طور رفتار کند. تاکنون توانسته بود به اندازهٔ کافی تسلط بر نفس خود را حفظ کند و از کمک دیگری بی‌نیاز باشد. اما چند خصوصیت دیگر هم بود که نمی‌توانستم آنها را نه به ایرما و نه به دوستش نسبت دهم، از قبیل رنگ پریده و قیافهٔ ورم کرده و دندان مصنوعی؛ دندان مصنوعی مرا به یاد پرستاری انداخت که ذکرش گذشت.

این مطلب این حس را در من ایجاد کرد که از بدی دندان شکایت نکنم. آن‌گاه به فکر زنی دیگر افتادم که نه بیمار من بود و نه میل داشتم برای معالجه پیش من بیاید زیرا بیش از حد کمرو بود و به نظر نمی‌آمد روش درمان من برایش مناسب باشد. این زن معمولاً پریده‌رنگ بود. یک‌بار با آن که کاملاً سالم می‌نمود قیافه‌اش ورم کرده به نظر می‌رسید.<sup>۳</sup> به این ترتیب من ایرما بیمار خود را با دو شخص دیگر سنجیده بودم که آنها هم از تحت معالجه قرار گرفتن توسط من خودداری می‌کردند. اما علت این که من جای ایرما را در خواب با رفیقش عوض کرده بودم چه می‌توانست باشد؟ شاید در واقع علت این باشد که دلم می‌خواست به جای ایرما رفیقش را درمان می‌کردم. احتمالاً نسبت به او محبت بیشتری حس می‌کردم، یا او را بیمار باهوشتی می‌دانستم زیرا ایرما چون «راه‌حل» مرا نپذیرفته بود در نظرم ابله جلوه کرده بود.

دوست ایرما از او عاقلتر بود و در نتیجه زودتر تسلیم نظر من می‌شد. او دهانش را درست باز می‌کرد و بیش از ایرما صحبت می‌کرد. آنچه در گلوی او دیدم چیزی شبیه به غضروفهای پیچ‌خورده بینی [بودند] که رویشان زخمهای خاکستری‌رنگی گرفته بود. لکه‌های زخم سفید مرا به یاد دیفتری و از آنجا به یاد دوست ایرما می‌اندازد و نیز بیماری سخت دختر بزرگم را که دو سال پیش موجب نگرانی شدید من شده بود به یاد می‌آورد. و نیز زخمهای غضروف بینی مرا به یاد نگرانی‌ای می‌اندازد که درباره سلامت خود داشته‌ام. برای کم کردن تورم بینی‌ام در آن موقع کوکائین مصرف می‌کردم و چند روز پیش از یکی از بیمارانی که او هم برای معالجه بینی‌اش همان درمان مرا به کار برده بود شنیدم که به نکروزیس (necrosis = سیاه شدن بافت) مخاط بینی مبتلاست. من اولین پزشکی بودم که در سال ۱۸۸۵ به کار بردن کوکائین را برای این معالجه پیشنهاد کرده بودم و این پیشنهاد مرا مورد سرزنش همکارانم قرار داده بود. سوءاستفاده از این دارو موجب مرگ یکی از همکاران عزیز من شده بود و این واقعه قبل از سال ۱۸۹۵ یعنی سال [دیدن] خواب بود. من فوراً دکتر «م» را صدا کردم و او معاینه [ایرما را تکرار کرد]. این قسمت اهمیت و مقام دکتر «م» را در جمع نشان می‌دهد. اما کلمه «فوراً» قابل تحقیق و تأمل است. این نکته مرا به یاد واقعه اسفانگیزی در زندگی پزشکی‌ام انداخت. زمانی با تجویز متوالی سولفونال (sulphonol) که در آن وقت به عقیده من داروی بی‌آزاری بود، حالت مسمومیت ایجاد کرده بودم و برای کمک و مشاوره به همکار مجرب‌ترم متوسل شده بودم. یکی از جزئیات فرعی دیگر خواب تأیید می‌کرد که خاطره این حادثه در ذهن من مانده بود. بیماری که مسموم شده بود همان دختر بزرگم بود. سابقاً هیچ‌وقت من به یاد این مطلب نیفتاده بودم اما حالا مثل انتقامی که تقدیر برای من تعیین کرده باشد به خاطر من آمد. مثل این‌که جانشین کردن یک شخص به جای شخص دیگر به این منظور واقع شده بود که بگوید: این ماتیلده (Matilde) به جای آن ماتیلده؛ چشم را به چشم و دندان را به دندان کیفر باید داد... به نظر من می‌رسید که در این خواب موارد متعددی را که نشان می‌داد من در کار پزشکی هنرمند نیستم برای محکوم کردن خود جمع‌آوری کرده بودم.

دکتر «م» رنگ‌پریده بود و هنگام راه رفتن می‌لنگید و ریشش را تراشیده بود... درست است که چهره ناخوش دکتر «م» موجب نگرانی دوستانش شده بود اما این او صاف مربوط به کسی دیگر بود. به یاد برادر کوچکترم افتادم که دور از وطن زندگی می‌کرد. او هم ریش

خود را می‌تراشید و اگر اشتباه نکنم دکتر «م» که در خواب دیده بودم به او شباهت داشت. چند روز پیش از برادرم خبر رسیده بود که یکی از شریانهای رانش آسیب دیده است و در موقع راه رفتن می‌لنگد. با خود اندیشیدم باید علتی باشد که در خواب این دو نفر را به صورت یک نفر با هم ترکیب کرده‌ام. به یاد آمد که اخیراً از هر دو آنها رنجشی در دل داشتم چرا که مطالبی را برای هر دو آنها اظهار کرده بودم و آن را نپذیرفته بودند.

دوستم اُتو نزدیک بیمار ایستاده بود و دوست دیگرم لئوپولد بیمار را معاینه می‌کرد و می‌گفت در قسمت پایین سمت چپ گلو ناحیه بی‌حسی وجود دارد...

دوستم لئوپولد پزشک بود و از دوستان و خویشاوندان اُتو بود و چون تخصص هر دو آنها در یک رشته پزشکی بود ناچار پیوسته مردم آن دو را با هم مقایسه می‌کردند. وقتی من مسئولیت بخش بیمارهای عصبی کودکان<sup>۶</sup> را در یکی از بیمارستانها به عهده داشتم هر دو آنها معاون من بودند و منظره‌ای شبیه به آنچه در خواب دیده بودم اغلب اتفاق می‌افتاد. وقتی راجع به تشخیص بیماری کودکی با اُتو صحبت می‌کردم لئوپولد هم از آن کودک معاینه می‌کرد و اغلب نظر صحیحی اظهار می‌داشت و تفاوت بین شخصیت این دو نفر تفاوت بین برزیک (Brasig) و رفیش کارل (Karl)<sup>۷</sup> بود که یکی سریع بود و دیگری کند ولی قابل اعتماد. اگر در خواب اُتو را با لئوپولد مقایسه می‌کردم برای این بود که اولویت لئوپولد را نشان دهم. این مقایسه شبیه بود به مقایسه‌ای که میان ایرما بیمار نافرمان خودم و دوستش کرده بودم که از او عاقلتر بود؛ تا وقتی که به بیمارستان کودکان منتقل شدم.

قسمت بی‌حسی در طرف چپ مرا به یاد بیماری انداخت که در مورد او تشخیص صحیح لئوپولد نظر مرا جلب کرده بود. و نیز چیز مبهمی درباره گسترش عفونت (metastatic affection) به یاد من آمده بود. ممکن بود این هم اشاره دیگری باشد به بیماری که دلم می‌خواست به جای ایرما قرار گیرد. تا آنجا که من تشخیص داده بودم، هیستری در او نشانهای بیماری سل را به وجود آورده بود.

در تکه‌ای از پوست شانۀ عفونتی هست. فوراً متوجه شدم که این اشاره به روماتیسم خود من بود که اگر در شب زیاد بنشینم متوجه درد آن می‌شوم. از این گذشته عبارت مربوط به این قسمت خواب خیلی مبهم بود: من هم همان‌طور که او دیده بود آن را دیدم. اما عبارت در قسمتی از پوست شانۀ عفونتی هست نیز غیر عادی است. ما معمولاً از عفونت قسمت پایین سمت چپ صحبت می‌کنیم و این وضعیت به ریه مربوط می‌شود و درباره سل است.

با آن که لباس بر تن داشت... این جمله اضافی بود. ما معمولاً در بیمارستان کودکان، کودک را بی لباس و زنان را با لباس معاینه می کردیم. در خصوص یکی از پزشکان حاذق گفته اند که او بیمارانش را فقط از روی لباس معاینه می کرد. بیش از این چیزی در این باب به خاطر نگذشت. حقیقت آن است که نمی خواستم در کنه این نکته بیش از این تحقیق کنم. دکتر «م» گفت شکمی نیست که عفونت هست ولی اهمیت ندارد، اسهال خونی به دنبال خواهد آمد و سموم را دفع خواهد کرد. در آغاز، این عبارت به نظر من خنده دار آمد اما وقتی در مورد آن دقت کردم دیدم دارای نوعی معناست. آنچه در بیمار دیده بودم دیفتری بومی بود. یادم آمد موقع بیماری دخترم از [بیماری] دیفتریسیس و دیفتری (Diphtheritis, diphteria) صحبت شده بود. فرق این دو آن است که دیفتریسیس بیماری بومی است و دیفتری بیماری عمومی. لئوپولد وجود قسمت بی حسی را کشف کرده بود و آن را نشانه عفونتی می دانست که ممکن است کانون پخش بیماری باشد. ظاهراً فکر می کردم این نکته درست است که چنین متاستازهایی (گسترش بافت) به واقع در بیماری هیستری رخ نمی دهد. این نکته مرا بیشتر به فکر بیماری «په میا» (Pyæmia) انداخت.

اهمیت ندارد... این جمله برای تسلی خاطر من گفته شده بود و ارتباطش با دیگر مطالب از این قبیل بود. آن قسمت که از آن صحبت کردیم موضوعش این بود که درد بیمار در اثر عفونت جسمانی شدید بود. در من این حس ایجاد شده بود که داشتم به این وسیله بار مسئولیت را از شانه خود برمی داشتم. پیداست که معالجه روانی نمی تواند مسئول رفع دردهایی باشد که در نتیجه دیفتری عارض شده است. با وجود این ناراحت بودم از این که برای تبرئه خودم در خواب چنین بیماری ای را برای ایرما وضع کرده بودم و این کار سخت بی رحمانه به نظر می رسد.

بدین ترتیب من بدان نیازمند بودم که کسی دلداری ام دهد و دکتر «م» برای این کار مناسب بود. این بود که در خواب عبارت دلداری دهنده را بر زبان او جاری کرده بودم. اما در این مورد چنین می نمود که من بر خواب تسلط دارم و این نکته خود به توضیحی احتیاج داشت. از این گذشته، چرا دلداری دادن او این قدر به نظر من بی معنا و پوچ می آمد؟

اسهال خونی... مثل این که این تصور مبهم وجود داشت که سموم بدن ممکن است توسط مدفوع دفع شوند. آیا ممکن است خواسته باشم دکتر «م» را در خواب مسخره کنم که اعتقادات طبی عجیب و غریب دارد و چیزهای عامیانه و غیر علمی می گوید؟ از عبارت



اسهال خونی چیز دیگری هم به ذهنم خطور کرد: چندی پیش بیمار جوانی پیش من آمد که در دفع مدفوع مشکلاتی داشت. پزشکان دیگر بیماری او را «کم خونی توأم با سوء تغذیه» تشخیص داده بودند. تشخیص من آن بود که به هیستری مبتلاست اما علاقه مند نبودم به درمان او بپردازم. این بود که به او سفارش کردم به سفری در دریا بروم. چند روز پیش نامه ناامیدکننده‌ای از او به من رسید که از مصر نوشته بود و در آن گفته بود که ناراحتی او دوباره شروع شده است و پزشکان آن را اسهال خونی تشخیص داده‌اند. به نظر می‌رسید پزشک او کم‌اطلاع بوده است که نتوانسته [علائم] هیستری را در او ببیند و بیماریش را اسهال خونی تشخیص داده است. اما خود را نیز سرزنش کردم که چرا این جوان را در این وضع گذاشته‌ام که امکان دارد گذشته از هیستری به بیماری تازه‌ای هم مبتلا شود. از این گذشته بین دو لغت دیسانتری و دیفتری (dysentery, diptheria) هم شباهتی موجود است.

با خود فکر کردم که در خواب دکتر «م» را مسخره کرده‌ام که گفته بود اسهال خونی خواهد آمد و... به خاطر آمدن که سالها پیش خود او حکایت مضحکی راجع به پزشکی دیگر را برای من نقل کرده بود. این پزشک دکتر «م» را برای مشاوره به بالین بیماری که حالش وخیم بود فراخوانده بود. چون این پزشک نسبت به حال بیمار بیش از حد خوشبینی نشان داده بود دکتر «م» ناچار شده بود بگوید که ادرار بیمار آلبومین یافته است. اما این پزشک از این خبر تعجب نکرده و گفته بود: «اهمیت ندارد... آلبومین دفع خواهد شد.» این بود که دیگر برای من شکی به جا نماند که منظور این قسمت خواب ابراز تحقیر نسبت به پزشکی بود که نمی‌تواند هیستری را درست تشخیص دهند. فکر دیگری هم به ذهنم گذشت که گویی برای تأیید همین مطلب آمده بود و آن این بود: «آیا دکتر "م" می‌تواند بفهمد علائم بیماری در بیمار او (دوست ایرما) که به نظر حکایت از سل می‌کند در واقع چیزی جز هیستری نیست یا این که واقعاً فریب خورده و بیماری را سل پنداشته است؟» اما چه قصدی داشتم که در خواب با دوستم [این گونه] رفتار کنم؟ جواب آن آسان است؛ علت آن بود که دکتر «م» در سوئمن بودن راه حل من مانند خود ایرما به او گفته بود: اگر هنوز درد می‌کشی تقصیر از خود توست. از دکتر «م» انتقام خود را به این صورت گرفته بودم که کلماتی تسلی‌آمیز ابلهانه به دهان او گذاشته بودم.

ما مستقیماً از چگونگی پیدایش عفونت آگاه بودیم... این آگاهی مستقیم در خواب واقعاً مایه شگفتی بود. زیرا کمی پیش از آن هیچ خبری نداشتیم و لئو بولد توجه ما را بدان

جلب کرده بود.

کمی پیش از آن وقتی ناخوش بود دوستم اُتو به او آمپولی زده بود... اُتو برای من نقل کرده بود که وقتی در خانه ایرما میهمان بود او را به بالین بیماری در یکی از مهمانخانه‌های همسایه فراخوانده بودند و او به بیمار آمپولی زده بود. این آمپول به نوبه خود مرا به یاد دوست بیچاره‌ام انداخت که خود را با کوکائین مسموم کرده بود. من به او دستور داده بودم وقتی استعمال مرفین را قطع می‌کند از راه دهان کوکائین مصرف کند اما او فوراً به خود آمپول کوکائین زده بود.

دارویی به نام پروپیل یا پروپیلس یا اسید پروپیونیک... اما این اسمها چگونه به خواب من آمده بود؟ شب پیش از خواب، قبل از این که تاریخچه بیماری را بنویسم، همسرم یک بطری لیکور را که روی آن نوشته شده بود «آناناس»<sup>۸</sup> (Ananas) و از طرف اُتو به ما هدیه شده بود باز کرده بود. اُتو عادت به هدیه دادن داشت و من فکر می‌کردم روزی زنی خواهد گرفت که او را از این عادت<sup>۹</sup> باز خواهد داشت. این لیکور بوی قوی روغن فوزل (Fusel) می‌داد. من از خوردن آن اجتناب کردم. همسرم می‌خواست بطری را به خدمتکاران بدهد و من مانع شدم مبادا مسمویشان کند. بوی روغن فوزل در ذهن من همه سری موادشیمیایی آن خانواده را از قبیل پروپیل، متیل و غیره به یاد من آورد؛ درست است که من در خوابها آنها را جابه‌جا کردم. با آن که قبل از خواب آمیل را بوئیده بودم [اما] در خواب پروپیل دیدم. ولی جانشین کردن این قبیل چیزها در شیمی آلی غیر عادی نیست.

«تری متیل آمین...» فرمول شیمیایی این ماده را در خواب دیدم که نشان می‌دهد حافظه من کوشش زیادی از خود بروز داده بود. از این گذشته فرمول با حروف درشت چاپ شده بود، مثل این که اهمیت خاصی داشت. تری متیل آمین چه بود که چنین توجه مرا به خود جلب کرده بود؟ تری متیل آمین مرا به یاد گفت‌وگویی انداخته بود که با دوستی داشتم و او با نوشته‌های من از آغاز انتشار آنها آشنا بود و من نیز با افکار و نوشته‌های او آشنایی زیاد داشتم. ۱۰ در آن زمان او راجع به اساس شیمیایی فرایندهای جنسی صحبت کرده و گفته بود یکی از محصولات متابولیسم جنسی تری متیل آمین است. از این ماده شیمیایی ذهن من متوجه غریزه جنسی شده بود و من به این غریزه در پیدایش اختلالات عصبی که مشغول معالجه آنها بودم اهمیت بسیار داده بودم. بیمار من ایرما زن جوان بیوه‌ای بود. اگر می‌خواستم برای به نتیجه نرسیدن معالجه بهانه‌ای بیابم این مطلب بهانه خوبی بود. همه دوستانش

امیدوار بودند که به زودی تنهایی ایرما به سر رسد و همسری بیابد. ساختمان این خواب مرا به شگفتی انداخت، چه به یاد آمد که بیمار دیگر من هم زنی جوان و بیوه است.

به این ترتیب ذهن من داشت درک می‌کرد که اهمیتی که تری متیل آمین در خواب پیدا کرده است به چه علت بود. موضوعات مهم بسیاری به این عبارت مربوط می‌شد. تری متیل آمین نه تنها غریزه پُر اهمیت جنسی را به یاد من می‌آورد بلکه مرا به یاد دوستی می‌انداخت که هر وقت در عقاید خود را تنها حس می‌کردم از فکر موافقت و همفکری او تسلی خاطر پیدا می‌کردم. اما دوستی که در زندگی من آن قدر اهمیت داشت می‌بایست در جای دیگر خواب نیز جلوه کرده باشد و چنین هم بود. تخصص این دوست در تأثیرات بیماریهای بینی و حفره‌های مربوط به آن بود و او بود که ارتباط میان غضروفهای مارپیچی بینی و آلت تناسلی را کشف کرده بود (رجوع کنید به ساختمان مارپیچی در گلوی ایرما). من یک بار ایرما را پیش او فرستاده بودم تا ببیند مبادا در دهای معده او در نتیجه عفونت بینی باشد. اما خود این دوست دچار بیماری بینی بود. عبارت «مسمومیت خون» که به خاطر «گسترش عفونت» در خواب به یاد من آمده بود به این مربوط می‌شد.<sup>۱۱</sup>

این‌گونه آمپولها را نباید با بی‌احتیاطی زد... این هم تهمت دیگری بود که به دوستم آتو زدم اما این تهمت از منشأ دیگری سرچشمه می‌گرفت.

اتفاقاً روز پیش پسر خانم پیری را که روزی دو بار به او آمپول مرفین می‌زدم<sup>۱۲</sup> دیده بودم. در آن وقت آن خانم در خارج شهر زندگی می‌کرد و پسرش به من گفت که از درد فلی‌بی‌تیس (التهاب ورید = phlebitis) رنج می‌کشد. فوراً به ذهنم رسید که ممکن است علت آن بیماری ای باشد که در اغلب سرنگهای آلوده پیدا شده است. من از خودم راضی بودم که در ظرف دو سال که به او آمپول می‌زدم، آمپولهای من باعث هیچ‌گونه بیماری نشده است، چه مرتباً در استریل کردن سرنگ دقت می‌کردم. فلی‌بی‌تیس مرا به یاد همسر من انداخت که از ترومبوزیس (Thrombosis = بیماری لخته شدن خون در رگها) در یکی از آبستنیهای خود رنج کشیده بود و به این ترتیب سه وضع مشابه مربوط به همسر من، ایرما و ماتیلده که مرده بود به یاد آمد. شباهت وضع این سه نفر به یکدیگر مرا قادر کرده بود که در خواب یکی را به جای دیگری قرار دهم.

تعبیر من از این خواب به پایان رسید.<sup>۱۳</sup> وقتی به تعبیر آن مشغول بودم و مضمون آشکار

آن را با اندیشه‌های هفتۀ پشت آن با هم مقایسه می‌کردم اندیشه‌های بسیاری به ذهن من هجوم می‌آورد. در طی این تعبیر معنای خواب بر من روشن شد. از نیت و قصدی که در پشت این خواب پنهان بوده است آگاه و متوجه شدم که همین نیت است که خواب را به وجود آورده است. وقایع شب پیش و نوشتن تاریخچه بیماری یعنی خبری که آتو به من داد آرزوهایی را در من بیدار کرده بود و این خواب مرا به این آرزوها رسانیده بود. نتیجه و خلاصه خواب آن بود که اگر بیمار من ایرما هنوز معالجه نشده است و رنج می‌کشد من مسئول آن نیستم و آتو مسئول است. آتو با ذکر این که ایرما هنوز معالجه نشده است و رنج می‌کشد مرا آزرده بود و خواب انتقام مرا از او به این صورت گرفت که بار مسئولیت را بر شانه او گذاشت.

این خواب مرا از مسئولیت تبرئه کرد و یک سلسله علت‌های مختلف برای این عدم موفقیت پیدا کرد. خواب واقعه را به صورتی درآورد که دلم می‌خواست چنان باشد. بدین ترتیب معنای خواب رسیدن به آرزو و محرک آن نیز همان آرزو بود.

این مقدار کاملاً روشن بود اما معنای بسیاری از جزئیات خواب نیز با در نظر گرفتن اصل «برآوردن آرزوها» روشن می‌شد. از آتو به جرم این که با من مخالفت کرده است بدین ترتیب انتقام گرفتم که نشان دادم در کارهای پزشکی اش بی احتیاط است (در تزریق آمپول).

تنبیه دیگر او این بود که به یاد آوردم لیکور خراب شده‌ای را که بوی روغن فوزل می‌داد به من هدیه کرده بود. در خواب عبارتی یافته بودم که این هر دو انتقام را در یک جا جمع کرده بود: آمپول از محلول پروپیل بود. به این هم اکتفا نکردم و او را برای نشان دادن نقص کارش، با همکار باهوشتر و کاردانش مقایسه کردم. مثل این که می‌خواستیم بگویم: «همکارت را بیش از تو دوست دارم». اما آتو تنها کسی نبود که در خواب هدف کینه‌توزی من واقع شده بود. ایرما را هم به این ترتیب تنبیه کردم که به جای او بیمار مطیعتر و مناسبتری را قرار دادم. از دکتر «م» هم به این ترتیب انتقام گرفتم که نشان دادم او در مطالب پزشکی کاملاً عامی است (اسهال خونی خواهد آمد و غیره). مثل این بود که از دست او به دوستی که از او داناتر است شکایت می‌کردم، یعنی دوستی که راجع به تری متیل آمین صحبت کرده بود، این روش کسی را جانشین کسی دیگر کردن همان است که در مورد دیگران واقع شده بود و به جای آتو، لئوپولد و به جای ایرما، دوستش را گذاشته بودم. مثل این بود که خواسته بودم بگویم: این سه نفر را از من بگیرید و به جای آنها سه نفر دیگر را که خود انتخاب می‌کنم به من بدهید تا

این‌که دیگر مورد سرزنش بیجا واقع نشوم. بیجا بودن سرزنش آنها را هم خواب من به تفصیل تمام برایم اثبات کرده بود. مسئولیت درد و رنج ایرما به عهده من نبود و به عهده خود او بود زیرا از پذیرفتن راه‌حل من خودداری کرده بود. من مسئول دردهای ایرما نبودم، زیرا درد او علت جسمی داشت نه علت روانی و کار من نبود که باروش غیرروانشناختی او را درمان کنم. درد و رنج ایرما به علت این بود که شوهر نداشت (تری متیل آمین) و بر طرف کردن این وضع در اختیار من نبود. درد ایرما در اثر این بود که آتو از روی بی‌احتیاطی به او آمپول زده بود و داروی نامناسب به کار برده بود و من خود هیچ‌گاه مرتکب چنین بی‌احتیاطی نشده بودم.

درد ایرما در اثر این بود که سوزن سرنگ آلوده بود. مثل ایجاد درد ورید در بیمار من - و از من هیچ‌گاه چنین بی‌توجهی دیده نشده بود. متوجه این نکته شدم که این توجیحات گوناگون برای توضیح ناخوشی ایرما همه با هم سازگار نبودند و حتی بعضی با هم تناقض داشتند.

دفاعی که خواب در پیش گرفته بود - و چیزی جز دفاع از من نبود - مرا به یاد مردی انداخت که از همسایه دیگری قابلمه‌ای قرض کرده و آن را سوراخ شده به او بازگردانیده بود. وقتی همسایه شکایت کرد، آن مرد برای دفاع از خود چندین دلیل آورد: اول آن‌که قابلمه را صحیح و سالم بازگردانیده است؛ دوم آن‌که قابلمه از ابتدا سوراخ بود؛ و سوم آن‌که اصلاً قابلمه‌ای از او قرض نکرده بود. هر یک از این سه دفاع اگر قبول می‌شد برای تبرئه کردن او کافی بود.

در بعضی موضوعهای دیگر هم اثر این خواب نمودار است که مستقیماً مربوط به دفاع از من نیست. بیماری دخترم و ناخوشی بیمارم که هر دو یک اسم دارند، تأثیر زیان‌بخش کوکائین، ناراحتی بیمارم که به مصر سفر کرده است، نگرانی من از بابت تندرستی همسرم و تندرستی برادرم و دکتر «م» و کسالت خود من و نگرانی برای دوست غایبی که بیمار است. اما همه اینها را زیر یک عنوان جمع می‌توان کرد، و آن وجدان شغلی است. حس مبهم و ناراحتی در من پدید آمد وقتی آتو از بیماری ایرما صحبت کرد. این گروه از اندیشه‌ها که در خواب ظاهر شده بود مثل این‌که مرا قادر کرد ناراحتی ام را بر زبان بیاورم؛ مثل این بود که او به من گفته باشد: تو وظائف پزشکی خود را جدی نگرفته‌ای و وجدان شغلی تو ضعیف است، کاری را که به عهده می‌گیری درست انجام نمی‌دهی. این اندیشه‌ها برای این در خواب آمده

بودند تا به کمک آنها بتوانم ثابت کنم وجدان شغلی من حساسیت بسیار دارد و به بهبود وضع دوستان و خویشاوندان و بیمارانم علاقه فراوانی دارم. و نیز قابل ملاحظه است که در اجزای خواب خاطرات نامطبوعی هم موجود بود؛ گویی بیشتر مؤید اتهامات و بر ضد من بودند. می توان گفت این اجزاء «بی طرف» بودند. با وجود این ارتباط مسلّمی بین این دسته اندیشه‌ها و مضمون محدود خواب موجود بود و در نتیجه این آرزو را، که بار گناه بیماری ایرما را از دوش خود بردارم، تحریک کرده بود. من نمی توانم ادعا کنم معنای این خواب را تا سرحد امکان دریافته‌ام و نیز مدعی نیستم که همه آن را توضیح داده و نکته مبهمی بجا نگذاشته‌ام. می توانستم چندین برابر این، وقت صرف مطالعه این خواب کنم و اطلاعات بیشتری از آن به دست آورم و درباره مطالب گوناگون مربوط به آن بحث کنم. اما چون در خواب ناچار ملاحظاتی در کار است، نمی گذارد تعبیر خواب را از این فراتر ببرم. اگر کسی از این بابت مرا سرزنش کند از او درخواست خواهی کرد که خود وارد میدان بشود و ببیند می تواند از من صریحتر سخن گوید یا نه. اکنون به دست آوردن همین قدر دانش در این موضوع مرا کافی است. اگر روشی را که توضیح دادم برای تعبیر خواب در پیش گیریم به این نتیجه می رسیم که خواب در حقیقت دارای معنایی است و تنها در اثر فعالیت ناقص مغز، چنانکه دانشمندان پنداشته‌اند، به وجود نیامده است. وقتی کار تعبیر خواب را به پایان برسانیم درمی یابیم که خواب برآوردن آرزوست. ۱۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Sigmund Freud, *Interpretation of Dreams*, Penguin Freud Library, London, 1991, pp. 169-199.

## یادداشتها:

۱. باورقی الحاقی ۱۹۱۴: این نخستین رؤیایی است که مفصلاً بدان می‌پردازم. فروید در کتاب مطالعاتی درباره هیستری (Breuer and Freud, 1895) پاره‌ای از نخستین تلاشها برای تحلیل رؤیاهای خود را شرح می‌دهد که فاقد روش‌مندی است. این متن تماماً در مقدمه ویراستار که قبلاً به آن اشاره شد نقل می‌شود. (P.38f)
۲. تپه‌ای که در محل مجاور ویانا فضای مناسبی برای تفریح به حساب می‌آید.
۳. همچنین این شیکوهای خاموش ناگفته ناشی از دل درد می‌توانست به این شکل سوم ارجاع شود. البته، شخصی که این مشکل را داشت همسر خود من بود؛ دل دردها مرا به یاد یکی از وقایع انداخت که بر اساس آن متوجه کمرویی او شده بودم. مجبور بودم به خودم بقبولانم که در این رؤیا با ایرما و همسرم چندان مهربانانه رفتار نمی‌کردم؛ ولی ضمن عذرخواهی باید ملاحظه کرد که من هر دو آنها را به چشم بیمار خوب و درمان‌پذیر می‌نگریستم.
۴. احساس می‌کردم تفسیر این بخش از رؤیا به حد کافی منتقل نمی‌شود تا فهم تمام معنای نهفته آن امکان‌پذیر گردد. اگر به مقایسه میان آن سه زن ادامه داده بودم از اصل مطلب دور می‌شدم - دست‌کم در هر رؤیایی که غیر قابل درک است یک نقص هست. ظاهراً، ناف عبارت است از نقطه اتصال آن با امور ناشناخته (Cf.p.671)
۵. تاریخ نخستین پژوهش فروید درباره کوکائین سال ۱۸۸۴ نیست. شرح کاملی از اثر فروید درباره کوکائین در بخش ششم (VII) مجلد نخست زندگی فروید به قلم ارنست جفتر یافت می‌شود. از این بخش آشکار می‌شود که آن دوست عزیز Fleischl von Marxiw بود. نگاه کنید (P.621n). به علاوه اشارات غیرمستقیم به این قسمت در صفحات ۲۲۵f، ۲۷۹، ۳۰۹ و ۶۲۳ یافت می‌شود.
۶. مؤسسه کاسوویتس در ریانا.
۷. دو شخصیت اصلی رمان سابقاً معروف Fritz Reuter, *Ut mine Stromtid* آن را به گویش مکلنبورگ نگاشته است. این کتاب با عنوان *An old story of my Farming days* به انگلیسی ترجمه شده است. (London, 1878).
۸. باید اضافه کنم که صدای واژه Ananas شباهت چشمگیری به صدای نام خانوادگی ایرمای بیمار من دارد.
۹. بانوشت الحاقی ۱۹۱۹، اما مجدداً از سال ۱۹۲۵ به بعد حذف شده است؛ در این مورد رؤیا پیشگویانه به نظر نمی‌رسید اما در یک مورد دیگر پیشگویانه بود. زیرا دردهای معده برطرف‌نشده بیمار من، که برای من بسیار نگران‌کننده بود نه ملالت‌آور، به نظر می‌رسید طبیعه‌دار بی‌نظمی جذبی‌ای باشد که توسط سنگهای کیسه صغرا به وجود آمده است.
۱۰. ویلهلم فلیس (Wilhelm Fliess)، زیست‌شناس برلینی و متخصص حلق و بینی بود که در طول سالهایی که از چاپ این کتاب می‌گذشت بی‌درنگ تأثیر عمیقی بر فروید نهاد. غالباً در صفحات آن کتاب، هرچند مثل یک نقش

- به طور ناشناس، ظاهر می‌شود. نگاه کنید به فروید (1950a).
۱۱. گذشته از این تحلیلهای این بخش از رؤیا در آینده به طور مبسوط شرح داده می‌شود. (P.401f).
۱۲. این بانوی کهنسال در نوشته‌های فروید در این دوران غالباً به چشم می‌خورد. بعداً نگاه کنید به ص ۳۳۶، و *The Psychopathology of Everyday Life* (b) (۱۹۰۱)، بخش هشتم (b.g) و بخش دوازدهم (cb)، L.F.P.، ۲۱۸، ۵، ۲۳۲، ۳۱۹.
۱۳. پانیوس الحاقی ۱۹۰۹: اگرچه خواهند فهمید که من هر چیزی را که برای من در طول فرایند تفسیر اتفاق افتاد گزارش نکرده‌ام.
۱۴. در نامه‌ای به فلیس در ۱۲ ژوئن ۱۹۰۰ (Freud, 1950a, Letter 137)، فروید ملاقات بعدی با Bellevue را تشریح می‌کند، خانه‌ای که او این رؤیا را در آن دیده بود. او می‌نویسد: آیا حدس می‌زنید روزی لوحی مرمزین که این کلمات روی آن حک شده است در این خانه قرار گیرد؟ - سولی به نظر می‌رسد که این طور نباشد. در ۲۴ جولای ۱۸۹۵، دکتر زیگموند فروید راز رؤیاهای او را در این خانه کشف می‌کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی